



نسیم خلد

قآنی شیرازی

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبارها
که بوی مشک می دهد هوای مرغزارها
فراز خاک و خشت ها، دمیده سبز کشت ها
چه کشت ها بهشت ها، نه ده نه صد هزارها
بچنگ بسته جنگ ها، به نای هشته رنگ ها
چکاوها، کلنگ ها، تذررها، هزارها
ز نای خویش فاخته، دو صد اصول ساخته
ترانه ها نواخته، چو زیر و بم تارها
ز خاک رسته لاله ها، چو بسدین بیاله ها
برگ لاله ژاله ها، چو در شفق ستاره ها
فکنده اند همه، کشیده اند زمزمه
به شاخ سرو بن همه، چه کبک ها چه سارها
نسیم روضه ارم، جهد به مغز دمبدم
ز بس دمیده پیش هم، بطرف جویبارها
بهارها، بنفشه ها، شقیقه ها، شکوفه ها
شمامه ها، خجسته ها، اراکها، عرارها
ز هر کرانه مسته ها، پیاله ها بدست ها
ز مغز می پرست ها، فشانده می خمارها
ز ریزش سحابها، بر آبهها، جابها
چو جوی نقره آبهها روان در آبشارها
فراز سرو بوستان، نشسته اند قمریان
چو مقریان نغز خوان، به زمردین منارها
فکنده اند غلغله، دو صد هزار یکدله
بشاخ گل پی گله ز رنج انتظارها
درختهای بارور، چو اشتران باربر
همی ز پشت یکدیگر، کشیده صف قطارها
درین بهار دلنشین، که گشته خاک عنبرین
ز من ربود عقل و دین، نگاری از نگارها
رفیق جو، شفیق خو، عقیق لب، شقیق رو
رفیق دل، دقیق مو، چه مو؟ ز مشک تارها
به طره کرده تعبیه، هزار طبه غالیه
بمژه بسته عاریه، برنده ذوالفقارها
مهی، دو هفت، سال او، سواد دیده خال او
شکفته از جمال او، بهشت ها، بهارها
دو کوزه شهد در لبش، دو چهره ماه نخشیش
نهفته زلف چون شیش، به تارها تتارها
سهیل حسن چهر او، دو چشم من سپهر او
مدام مست مهر او، نبیدها، عقارها
چگوییست که دوش، چون بناز و غمزه شد برون
به حجره آمد اندرون، به طرز می گسارها
بکف بطی ز سرخ می، که گر از و چکد به نی
همی ز بند بندوی، برون جهد شرارها
دونده در دماغ و سر، جهنده در دل و جگر
چنانکه بر جهد شرر، بخشک ریشه خارها
مرا به عشوه گفت هی، تراست هیچ میل می؟
بگفتمش به یاد کی، ببخش هی، بیار، ها
خوش است کامشب ای صنم، خوریم می بیادجم
که گشته دولت عجم، قوی جو کوهسارها
ز سعی صدر نامور، بهین امیر دادگر
کز و گشوده باب و در، ز حصن و از حصارها
بجای ظالمی شقی، نشسته عادل تقی
که مومنان متقی کنند افتخارها

نو بهار است...

حافظ

نو بهار است در آن کوش که خوشدل باشی
که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی
چنگ در پرده همی میدهدت پند و لیک
و عظمت آنگاه دهد سود که قابل باشی
من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش
که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی
در چمن هر ورقی دفتر حالی دگر است
حیف باشد که ز حال همه غافل باشی
گر چه راهی ست پر از بیم ز ماتا بر دوست
رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی
نقد عمرت ببرد غصه دنیا بگزاف
گر شب و روز در این قصه باطل باشی
حافظا گر مدد بخت بلندت باشد
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

تشنه در آب

فریدون مشیری

با شاخه های نرگس
شمع و چراغ و آینه
تنگ بلور و ماهی
نوروز را به خانه خاموش می برم
هرچند
رنگین کمان لبخند
در آستان خانه نباشد
هرچند در طلوع بهاران
در شهر، یک ترانه نباشد.
شمع و چراغ و آینه و گل
انگیزه های شادند
یا خود، به قول «حافظ»
«مجموعه ی مراد»
اما، درین حصار بلورین
یک ماهی هراسان زندانی است
هرچند آب پاکش،
مانند اشک چشم!
هرچند در بلورش،
آوازه های آینه،
پروازهای نور

در جمع شمع و نرگس و آئینه و چراغ
این ماهی هراسان
در جستجوی روزه ای تنگ تنگ را
- با آن نگاه های پریشان -
پیوسته دور می زند و دور می زند
اما دریچه ای به رهائی
پیدا نمی کند.

من، از نگاه ماهی، در تنگنای تنگ
بی تاب می شوم
وز شرم این ستم که بر این تشنه می رود
انگار پیش دیده او آب می شوم

چون باد، با شتاب
از جای می پریم
زندانی حصار بلورین را
تا آبدان خانه خاموش می برم
آرام تر ز برگ،
می بخشمش به آب

می بینم از نشاط رهائی
در آن فضای باز
پرواز می کند!
آزاد، تیزبال، سبکروح
سر مست

بر زمین و زمان ناز می کند!
تا در کشد تمامی آن شهد را به کام
با منتهای شوق دهان باز می کند

هرچند

دیوار آبدان خزه بسته
پاشویه ها خراب، شکسته
و آن را کد فسرده درین روزگار تلخ
دیگر به خاکشیر نشسته!

این آبدان، اگر نه بلورین
وین آب اگر نه روشن، مانند اشک چشم
اما جهان او، وطن اوست
اینجا، تمام آنچه در آن موج می زند
پیوند ذره های تن اوست.
آه ای سراب دور!
ما را چه می فریبی،
با آن بلور و نور!

بهار می شود

سیاوش کسرائی

یکی دو روز دیگر از پگاه
چو چشم باز می کنی
زمانه زیر و رو
زمینه پر نگار می شود *
زمین شکاف می خورد
به دشت سبزه می زند
هر آنچه مانده بود زیر خاک
هر آنچه خفته بود زیر برف
جوان و شسته رفته آشکار می شود
به تاج کوه
ز گرمی نگاه آفتاب
بلور برف آب می شود
دهان دره ها پر از سرود چشمه سار می شود *

نسیم هرزه پو
ز روی لانه های کبک
فراز خارهای هفت رنگ
نفس زنان و خسته می رسد
غریب موج کشتزار می شود *

در آسمان
گروه گله های ابر
زهر کنار می رسد
به هر کرانه می دود
به روی جلگه ها غبار می شود *

در این بهار، آه
چه یادها
چه حرفهای ناتمام
دلی پر آرزو
چو شاخ پر شکوفه باردار می شود *

نگار من!

امید نو بهار من
لبی به خنده باز کن
بین چگونگی از گلی
خزان باغ ما بهار می شود

نوروز و تاریخ

- روز نو شد - گل شگفت،
در تماشای بهار مرغ با پروانه گفت.
ابر رقصید و تپید. برقی از گنبد جهید.
تندر خیزی زمین را جامه کهنه درید.
سنت دیرینه در آئینه چرخ زمان بار دگر آمد جدید!
- در نسیم صبح عطر گل وزید.
از طلوع آفتاب، بر مرصع تاج و تخت شاه جم
رنگ باقوتی لعل، در رگ لاله دوید!
نور در گلشن خزید. عشق بر عالم دمید.
روز نو آمد پدید!
- روز نو شد. ماه نو شد
سال نو با عهد نو پیمان زد.

بوسه خورشید بر برج حمل کاشانه زد
مهر از گرمای شید بر یخ سرد قساوت لاله زد
- باغ مستی کرد و می نوشید و آزادی چشید
چکمه سرد زمستان از گلولی خاک راهش را کشید
باز این شاهین پرنده سمبل آزادی،
از نوک سر پنجه شاه زمان پر می کشید.
جاودان آئین نوروزی ابهت - فخر و استحکام را، بر رخ
دنیا و عالم می کشید

- بار دیگر ابر باریدن گرفت
سال خورشیدی قوم آریا میدا گرفت
از نبوغ شاه انجم، شاه دنیای رباعی، زان سپس سال
شمسی جان ز تقویم جلالی بر گرفت
اشک شادی بر رخ گل جا گرفت
روز نو شد. زندگی از سر گرفت!
- جشن نوروزی به پا شد -
جشن آتش - جشن عشق
جشن پاکی - جشن ایام بهاری -
جشن ایران بر بهشت.
گرمی عشق بهار شعله اش را بر سر آتش نهاد
جشن آتش بر فروزی آمد و تبدیل زردیها به سرخ.
سرخ آتش به روی چهره و سیما و رخ.
جشن آتش جشن آئین است و رسم زرد هشت
بد زدائی - جشن نابودی نازیبا و زشت
جشن آتش، جشن اسپند است و دود.
کینه را باید زدود!

- عید نوروزی رسید و جشن آغاز طبیعت
حاجی فیروز آمد و هنگام آواز بشارت
مژده نوروز را، شعله های مشعل مردان آتش بر فروز
می برد از هگمتانه تا به شوش
دوده آتش ز شوق مژده روز بهار،
می خرامد بر سر و سیمای مردان پیام
آتش افروزان -
بشارت آوران روز نو بعد از گذشت روزگار



ویران مکن

مسعود سپند

های خورشید مرا ویران مکن
نور امید مرا ویران مکن
سروها را ریشه کن کردی دریغ
سایه ی بید مرا ویران مکن
بر درفشی که ز پای انداختی
شیر و خورشید مرا ویران مکن
من به دیداری خوشم از راه دور
دولت دید مرا ویران مکن
نقشه می بوسم بجای خاک خویش
بوسه ی عید مرا ویران مکن
آبروی آب را این سان مریز
مهر و ناهید مرا ویران مکن
آب بر گور نیاکانم میند
کاخ جاوید مرا ویران مکن
بشکن این سد هراس انگیز را
تخت جمشید مرا ویران مکن
۲۵ دسامبر ۲۰۰۵

وقایع بهاری

از بدوح سمنانی

بهاران میدمد بر خاک و زآن
از خاک سرد و مرده از نو زندگی خیزد
برآرد از زمین سر سبزه و بر بیکر خشکیده
دشت
لاله خون ریزد
وز آن دست طبیعت
با سخاوت گل فشانند
رنگ بیزد
هوا باهر نسیم
از گل طراوت گیرد و
با عطر سنبل درهم آمیزد
هزاران با غزل خوانی
به باغ آید به سالاری و زاغ از باغ بگریزد
بگیرد جام می پروانه از نرگس
به رقص آید ز شور بلبل و
بر گردن گلها درآویزد

در این موسم خوشا پروانه سان
در گلشن و دشت بهارانی که رنگین و دل انگیز است
بتو ای هموطن فرخنده نوروز و بهاران باد
همه روزت بود پیروز و از نیرنگ اهریمن رها
باشی

حاجی فیروزان امروزند و مرد زنگی روز بهار
- جشن تاریخ است و جشن حرمت فرهنگ و دین
جشن تقدیس گیاه و هفت بدر و هفت سین
در نبرد چیره روئیدن دانه ز خاک - در زمان باستان
هفت شین تاج سرش را در نبرد تیره تازی بیاخت
بعد از آن - حرف سین در پیشگاه سال نو،
نغمه اش را هفت بار از سر نواخت
رقص نرم شعله رنگین شمع،
باز هم بر چهره آئینه تافت،
- جشن نوروز است و جشن ملی مرزی کهن
جشن نیکویی اندیشه است و کردار و سخن
جشن عرفان است و امواج طبیعت -
پاکی ذات و سرشت
داستان آب و سبزه - راندن نحس و بلا از سرنوشت
- جشن نوروز و صدای ساز و رنگین جامه رامشگران
روزگاران جدی از نوع دین - نوع حکومت در زمان
پا به پای نسلها آیندگان،
راه پیموده است و بس پاینده است.
نغمه ات جاوید تا خورشید بر روی زمین تابنده است.
عید نوروز است و پیروزی از آن روز نو
ای خجسته مقدم ای روز بهارین از تو نو
نغمه ات جاوید تا خورشید بر روی زمین تابنده
است!!!

نوروزتان جاوید. لیلی حسامی - روحپور

مارچ - ماه بهاری ۲۰۰۵

